تأملی بر سرگذشت سوفرا

در شاهنامهٔ فردوسی و منابع دورهٔ اسلامی

رضا غفوری*

چکیده

یکی از رویدادهای مهم دورهٔ ساسانیان جنگ‌های پیروز با هپتالیان است که با وجود تلاش‌هایی که ایرانیان در این پیکارها از خود نشان دادند سرانجام شکست سختی از هپتالیان خوردند و ناچار پیامدهای زیادی را متحمل شدند. پیروز که پادشاهی خودکامه بود برای جبران نخستین شکست خویش، بار دیگر به نبرد هپتالیان رفت اما نه‌تنها کاری از پیش نبرد، بلکه جان خود را نیز از دست داد. پس از این شکست‌ها هپتالیان مدت‌های طولانی در امور سیاسی ایران دخالت کردند تا اینکه سرانجام در دورهٔ پادشاهی انوشیروان از میان رفتند. بااین‌حال خاطرات تلخ این شکست‌ها هرگز از ذهن ایرانیان پاک نشد. بنابراین چندی بعد، ایرانیان برای حفظ آبرو برخی واقعیت‌ها را تغییر دادند و داستان‌هایی از خود ساختند که برپایهٔ یکی از مهم‌ترین آنها، پهلوانی به نام سوفرا به جنگ هپتالیان رفت و سرانجام آنان را به‌سختی شکست داد و آنچه را از ایرانیان نزد هپتالیان به غنیمت مانده بود بازگردانید. به احتمال زیاد این روایت‌های ساختگی در بیشتر خدای‌نامه‌های دوران ساسانیان وجود داشته و ازآنجا به تاریخ‌های دوران اسلامی نیز راه یافته است.

در این مقاله نخست به بررسی روایات *شاهنامه* دربارهٔ جنگ‌های پیروز و سوفرا با هپتالیان و دیگر روایت‌های تاریخی می‌پردازیم؛ سپس اساسی‌ترین تحریفاتی را که در دورهٔ ساسانیان وارد خدای‌نامه‌ها شده است نشان می‌دهیم.

کلیدواژه‌ها: پیروز، سوفرا، قباد، هپتالیان، ساسانیان، شاهنامهٔ فردوسی.

---

* استادیار دانشگاه نرجس‌خاتون رفسنجان reza_ghafouri1360@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۹۲/۶/۱۱ تاریخ پذیرش: ۹۲/۹/۱۱

دوفصلنامهٔ زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۲، شمارهٔ ۷۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۳

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۱. مقدمه

در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان، پس از درگذشت یزدگرد دوم (۴۵۷- ۴۳۸ م)، میان پسرانش پیروز و هرمزد بر سر دست‌یابی به تاج و تخت نبرد سختی درگرفت. برپایهٔ روایت‌های تاریخی نخست هرمزد سوم (۴۵۹-۴۵۷ م) به قدرت رسید، اما درنهایت پیروز (۴۸۴- ۴۵۹ م) توانست برادر را شکست دهد و در سال ۴۵۹ م بر تخت سلطنت بنشیند. موفقیت پیروز با یاری همسایگان شرقی ایران، یعنی هپتالیان،[1] تحقق یافت؛ زیرا این قوم تمایل داشتند در دربار ایران حامی و پشتیبانی برای خود داشته باشند؛ بنابراین پیروز را در نبرد با برادرش یاری رساندند (ر.ک. دیاکونوف، ۱۳۹۰: ۳۰۸).

در آغاز پادشاهی پیروز، خشک‌سالی بزرگی به مدت هفت‌سال سراسر ایران را فراگرفت. پیروز برای مقابله با این رویداد نخست برخی مالیات‌ها را تخفیف داد؛ سپس انبارهای دولتی تأسیس کرد؛ مالکان و سرمایه‌داران را وادار کرد که ذخایر غلهٔ خود را در اختیار مردم قرار دهند (ر.ک. همان: ۳۰۹؛ گیرشمن، ۱۳۸۸: ۳۴۵). برپایهٔ برخی روایت‌ها، پس از پایان دوران خشک‌سالی و به یادبود باران‌های فراوانی که بارید جشن «آب‌ریزان»[2] برگزار شد (ر.ک. *مجمل‌التواریخ*، ۱۳۸۳: ۷۱؛ آخته، ۱۳۸۸: ۶۵) که بنابر گفتهٔ ابوریحان، زمان برگزاری این جشن روز سی‌ام بهمن‌ماه بود (ر.ک. بیرونی، ۱۳۸۶: ۳۵۳- ۳۵۵).

ازنظر سیاست خارجی، در دوران پادشاهی پیروز نبردی میان ایران و امپراتوری بیزانس (روم شرقی) درنگرفت، زیرا هردو کشور گرفتار یورش‌های مردم تازه‌نفس سرزمین‌های شمالی بودند. ازیک‌سو هپتالیان به ایران حمله‌ور می‌شدند و ازسوی دیگر هون‌ها و دیگر قبایل وحشی شمال به دولت روم شرقی فشارمی‌آوردند (فرای، ۱۳۸۳: ۲۴۶). بااین‌حال در آغاز پادشاهی پیروز، شاه آلبانیای قفقاز که در زمان یزدگرد به‌ناچار زردشتی شده بود، سر به شورش برداشت و با مردم هون در شمال قفقاز هم‌دست شد و برضد پیروز جبهه گرفت. پیروز با سیاست و تدبیر آنان را شکست داد، اما دیگر مزاحمتی برای مسیحیان ارمنی و آلبانیایی ایجاد نکرد (ر.ک. همو، ۱۳۸۸: ۵۱۳، دریایی، ۱۳۹۰: ۴۰).

پیروز پس از فراغت از گرفتاری‌های نخستین، برای جنگ با هپتالیان رهسپار نواحی شرقی ایران شد. این قوم که جایگزین کوشانیان شده بودند در این هنگام خطر بزرگی برای شاهنشاهی ساسانی به‌شمار می‌آمدند. پیروز درحدود سال ۴۶۹ .م در جنگی که با هپتالیان کرد مغلوب شد و به اسارت آنان درآمد. برپایهٔ برخی منابع، خوشنواز[3] با نیرنگ بر ایرانیان چیره شد و شاه ساسانی را وادار کرد تا به صلحی ننگین و دشوار گردن نهد. این اوج ضعف شاهنشاهی ساسانی تا آن زمان بود؛ زیرا آنان باج‌گزار هپتالیان شدند و به‌ناچار

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

سرزمین‌هایی را به آنان واگذار کردند تا شاه ایران و اطرافیانش را استرداد کنند. اما هپتالیان قباد و خواهرش و نیز موبد موبدان را گروگان نزد خود نگاه داشتند (ر.ک. دریایی، ۱۳۹۰: ۴۰). «در تاریخ سلطنت ساسانیان، چنین شکست مفتضحانه‌ای نظیر نداشته است. دولت مقتدری که در حدود دویست‌سال با امپراتوری روم درنهایت موفقیت و قدرت می‌جنگید، اکنون خراج‌دهندهٔ بربرها و کوچ‌نشینان شد» (دیاکونوف، ۱۳۹۰: ۳۰۹- ۳۱۰). پس از این آشتی بدفرجام، پیروز برای جبران شکست خویش، بار دیگر روانهٔ جنگ با هپتالیان شد. اما این‌بار نیز هپتالیان راه را بر او بستند و پیروز و سپاهش در خندق بزرگی که بر سر راهشان کنده و روی آن پوشانده شده بود فروافتادند و همگی نابود شدند (ر.ک. یعقوبی، ۱۳۸۷: ۲۰۱؛ طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۰- ۱۶۱).

جنگ‌های پیروز با هپتالیان که به‌دلیل اسارت او برای مدت کوتاهی متوقف شد و سرانجام با مرگ او پایان یافت، بخشی از بحران سدهٔ پنجم میلادی را تشکیل می‌داد که به‌واسطهٔ پرداخت خراج‌های بسیار سنگین، ایران در آستانهٔ ورشکستگی مالی قرار گرفته بود (ر.ک. سلوود، ۱۳۸۳: ۴۴۰). ویسهوفر شکست فاجعه‌آمیز پیروز دربرابر هپتالیان را یکی از عوامل سرنوشت‌ساز بحران پادشاهی ساسانی در قرن پنجم می‌داند (ر.ک. ویسهوفر، ۱۳۹۰: ۲۱۷). از این گذشته برخی پژوهشگران تازش هپتالیان به ایران را یکی از مهم‌ترین دلایل فروپاشی امپراتوری ساسانی می‌دانند[۴] (ر.ک. ثلاثی، ۱۳۸۱: ۱۲۷).

پس از کشته‌شدن پیروز، بزرگان ایران بلاش (۴۸۸- ۴۸۴ .م) را بر تخت نشاندند. سلطنت کوتاه‌مدت بلاش که در حدود چهارسال بود تقریباً بی‌حادثه گذشت؛ زیرا به‌دلیل ناتوانی کشور، شاه ایران رابطهٔ صلح‌جویانه‌ای با ارمنستان و هپتالیان برقرار کرد؛ حتی به‌ناچار به گروه دوم نیز باج می‌پرداخت (ر.ک. دریایی، ۱۳۹۰: ۴۱). بیشتر تاریخ‌های اسلامی بلاش را پادشاهی نیک‌سیرت خوانده‌اند، چنان‌که در یکی از منابع بدو لقب «گران‌مایه» نیز داده‌اند (ر.ک. خوارزمی، ۱۳۶۲: ۱۰۲). با این‌حال بیشتر محققان نوشته‌اند که بلاش در سال ۴۸۸ م. به دست اشراف و روحانیان زردشتی برکنار شده است[۵] (ر.ک. کریستن‌سن، ۱۳۷۹: ۴۰۰؛ فرای، ۱۳۸۳: ۲۴۸؛ دریایی، ۱۳۹۰: ۴۱). از این گذشته شمار دیگری از پژوهشگران عقیده دارند که دلیل اصلی برکناری بلاش و برتخت نشستن قباد، مداخلهٔ هپتالیان در امور سیاسی ایران بوده است (ر.ک. گیرشمن، ۱۳۸۸: ۳۴۷؛ فرای، ۱۳۸۶: ۳۶۵؛ بروسیوس، ۱۳۸۹: ۱۹۴؛ کوکس، ۱۳۹۰: ۱۰۸).

در منابع تاریخی آمده است که "سوفرا"[۶] برای کین‌خواهی و رهایی اسیران از چنگ خوشنواز به جنگ او می‌رود. وقوع این نبرد در دوران پادشاهی بلاش روی می‌دهد. برپایهٔ

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

این روایت‌ها سرانجام میان دو سپاه پیمان صلحی بسته می‌شود.[۷] برپایهٔ روایات تاریخی، خوشنواز متعهد می‌شود که اسیران و غنایمی را که در زمان پیروز از ایرانیان گرفته بود بازگرداند. شماری از محققان وقوع این جنگ و صلح را انکار می‌کنند و احتمال می‌دهند که این خبر از همان منابع ساسانی گرفته شده و برای حفظ آبرو و حیثیت ساسانیان جعل شده است. زیرا بنابر اسناد تاریخی، ایرانیان تنها در دوران زمامداری قباد از پرداخت باج و خراج به هپتالیان خودداری کردند (ر.ک. دیاکونوف،۱۳۹۰: ۳۱۰؛ میرسعیدی، ۱۳۷۹: ۴۲۹).

قباد (۵۳۱- ۴۸۸ م)، پسر پیروز، در دوران سلطنت بلاش از ایران گریخت و به پادشاه هپتالیان پناهنده شد. او با لشکری که به همراه آورده بود در بین راه دریافت که عمویش[۸] بلاش از دنیا رفته است. بنابراین بدون دردسر و با پشتیبانی سوفرا بر تخت سلطنت نشست (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۵- ۱۶۶). در نخستین سال‌های پادشاهی قباد، سوفرا به‌دلیل رشادت و تدبیری که در نبرد با هپتالیان از خود نشان داده بود در میان مردم ایران از اعتبار و ارزش بسیاری برخوردار بود. ازآنجاکه در دوران سلطنت قباد و پسرش خسرو اول، عناوین و مناصب تخصصی شده بود (ر.ک. دریایی، ۱۳۸۱: ۳۶) سوفرا و فرزندش زرمهر، از طبقهٔ دبیران فاضل و دانشمند به‌شمار می‌آمدند (ر.ک. محمدی‌ملایری، ۱۳۸۴: ۱۰۲).

سرانجام قباد که از نفوذ روزافزون سوفرا در هراس بود و آن را خطری بزرگ برای مقام خویش احساس می‌کرد؛ کینهٔ او را در دل گرفت و در نخستین فرصت بر آن شد که از تحت قیمومت سوفرا خارج شود. بنابراین از منازعه‌های موجود در بین اشراف استفاده کرد و ازآنجا که میان سوفرا و شاپور مهران[۹] رقابتی وجود داشت، با استفاده از این هم‌چشمی، با یاری شاپور، طی توطئه‌ای که ترتیب داده بود سوفرا را از میان برداشت.

یکی از مهم‌ترین حوادث دوران سلطنت قباد ظهور مزدک بامدادان بود. مزدک در نخستین سال‌های پادشاهی قباد کیش و آیین تازه‌ای عرضه داشت که براساس اصلاحات اجتماعی بود. قباد در سال‌های نخستین پادشاهی خویش، بنابر مصالح سیاسی، به مزدک روی آورد و آیین او را پذیرفت، اما سرانجام از این فرقه روی‌گردان شد و از حمایت آنان دست برداشت. برپایهٔ منابع اسلامی، در دوران پادشاهی انوشیروان، بیشتر مزدکیان قتل عام شدند.[۱۰]

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۲. اهمیت بخش تاریخی شاهنامهٔ فردوسی

در *شاهنامهٔ* فردوسی، از چهار دورهٔ پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان یاد شده است. گذشته از دورهٔ پیشدادی که روایات آن اساطیری و برخی از آن مربوط به دوران هند و ایرانی است، شماری از ایران‌شناسان سلسلهٔ کیانیان را بازتاب یک دورهٔ تاریخی در مشرق ایران می‌دانند (ر.ک.کریستن‌سن، ۱۳۸۱: ۵۶). بااین‌حال برخی دیگر از پژوهشگران به نقد این نظریه پرداخته و دو سلسلهٔ نخستین را غیرتاریخی دانسته‌اند (ر.ک. سرکاراتی، ۱۳۸۵ ب: ۷۱- ۱۱۲؛ نیز ر.ک. آیدنلو، ۱۳۹۰: ۲۱۳- ۲۱۸).

شاهنامه از عصر اشکانیان نیز آگاهی چندانی به ما نمی‌دهد. اما دربارهٔ دوران ساسانیان وضع به‌گونهٔ دیگری است و با بررسی روایات این دوره، می‌توانیم به آگاهی‌های ارزشمندی دست یابیم. اگرچه یکی از شاهنامه‌شناسان دربارهٔ اینکه *شاهنامه* دارای اطلاعات تاریخی باشد شک کرده است (امیدسالار، ۲۰۰۱: ۲۳). اما برخی دیگر از پژوهشگران این کتاب را دارای ارزش‌های تاریخی سودمندی می‌دانند و می‌نویسند: «... *شاهنامه* اثری است حماسی، که بخش‌هایی از آن زمینه/ بنیان اساطیری دارد و در پاره‌ای دیگر اخبار تاریخی به‌طور ناب یا ضمن داستان دیده می‌شود... بسیاری از گزارش‌های این ادوار به‌ویژه در روزگار ساسانیان، از اعتبار و اصالت تاریخی بهره‌مند است و به نظر نگارنده تاکنون چنان‌که باید در تحقیقات ایران باستان، مورد توجه انتقادی و مقایسه‌ای واقع نشده است» (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۲- ۳؛ نیز ر.ک. خالقی‌مطلق، ۱۳۸۶: ۱۰۱).

در *شاهنامه* در بخش مربوط به ساسانیان، با شماری از رویدادهای اساطیری روبه‌رو می‌شویم و بنابر گفتهٔ یکی از ایران‌شناسان، در گزارش‌های موجود دربارهٔ پادشاهان این سلسله، عناصر سرگرم‌کننده، لفاظی و اخلاقی، بیشتر از واقعیات تاریخی و جزئیات عینی است (ر.ک. یارشاطر، ۱۳۸۳: ۵۸۶) یا آنکه براساس عقیدهٔ برخی دیگر، اگرچه دورهٔ تاریخی *شاهنامه* از تاریخ عهد ساسانیان صبغهٔ روشن‌تری می‌گیرد، اما در این بخش نیز تاریخ نمی‌تواند خود را از اسطوره جدا سازد (ر.ک. زرین‌کوب، ۱۳۸۹: ۵۷). بااین‌حال «در این بخش از این اثر حماسی، اطلاعات تاریخی فراوانی را می‌توان در لابه‌لای سخنان بیان‌شده در مراسم رسمی یافت. شاید علت این باشد که خدای‌نامه در قرن ششم میلادی در دوران پادشاهی خسرو اول بازنگاری شده است. به‌این‌ترتیب *شاهنامه* از این بخش به بعد، به منبع تاریخی مهمی تبدیل می‌شود»[۱۱] (دریایی، ۱۳۹۱: ۱۰۲- ۱۰۳).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۳. نبرد پیروز با هپتالیان در شاهنامهٔ فردوسی

یکی از رویدادهای مهم تاریخی *شاهنامه* نبرد پیروز ساسانی با هپتالیان است. در *شاهنامه* پس از قحطی و خشک‌سالی هفت‌ساله در دوران پادشاهی پیروز، آمده است که شاه ایران پس از آنکه سرزمین‌های خشک ایران را آباد می‌کند، سپاهیان خویش را برای نبرد با ترکان آماده می‌سازد. پیروز پیش از روانه‌شدن به جنگ، بلاش فرزند کوچک خویش را بر تخت می‌نشاند و سوفرا را به دستوری او منصوب می‌کند:

بلاش از بر تخت بنشست شاد — که کهتر پسر بود با فرّ و داد
یکی پارسی بود بس نامدار — که خواندی ورا سوفرا[۱۲] شهریار
بفرمود پیروز کایدر بباش — چو دستور شایسته نزد بلاش

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۷/ ۱۹)

در دنبالهٔ داستان پیروز به نبرد خوشنواز می‌رود. پیشترها بهرام گور برای مرز ایران و توران نشانه‌ای گذاشته و عهدنامه‌ای با هپتالیان بسته بود. اما پیروز آن نشانه و عهدنامه را نمی‌پذیرد و مرز ایران را آن‌سوتر از آن نشانهٔ مرزی می‌داند. نخست خوشنواز با دیدن پیمان‌شکنی پیروز برای او نامه‌ای می‌نویسد و از او می‌خواهد که به پیمانی که بهرام گور میان دو کشور بسته است احترام بگذارد.[۱۳] اما پیروز آن پیمان را نادیده می‌گیرد و خوشنواز را به جنگ تهدید می‌کند. خوشنواز نیز خود را برای نبرد آماده می‌سازد و عهدنامه را به پیک می‌دهد تا به پیروز نشان دهد. بااین‌حال شاه ایران همچنان بر جنگ میان دو کشور پافشاری می‌کند. در این هنگام خوشنواز دستور می‌دهد که عهدنامهٔ بهرام گور را بر سر نیزه آویزان کنند تا همگان متوجه پیمان‌شکنی پیروز شوند. ازسوی دیگر فرمان می‌دهد که اطراف لشکرش را خندقی حفر کنند. در رویارویی دو سپاه، شاه هپتال با نیرنگ «جنگ و گریز» پیروز و همراهانش را به دنبال خویش می‌کشاند و سرانجام شاه ایران به همراه هرمز، قباد و شماری از بزرگان ایران ازجمله اردشیر، موبد موبدان در خندق می‌افتد. بر اثر این پیشامد پیروز و شماری دیگر از همراهانش جان می‌سپارند.[۱۴] اما قباد و اردشیر زنده می‌مانند و در بند ترکان گرفتار می‌شوند[۱۵] (ر.ک. همان: ۱۸/۷-۲۶؛ نیز ر.ک. رستگارفسایی، ۱۳۸۸: ۲۷۲- ۲۷۴).

این بخش از روایت فردوسی با بیشتر منابع تاریخی چند تفاوت اصلی دارد:

۱. در *شاهنامه* علت اصلی لشکرکشی پیروز به سرزمین هپتال صریحاً ذکر نشده، اما در برخی منابع اسلامی آمده است هنگامی‌که پیروز درمی‌یابد قوم هپتال بدکارند، با وجود پیمانی که پیشتر با آنان بسته بود به نبردشان می‌رود.[۱۶] (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۵۷؛

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۳۵؛ مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۵۷). در برخی منابع متأخرتر نیز به پیمان‌شکنی هپتالیان و هجوم آنان به طخارستان و برخی بلاد خراسان اشاره شده است (ر.ک. ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۱۹۶؛ مرعشی، ۱۳۴۵: ۴؛ آملی، ۱۳۴۸: ۲۴).

چنان‌که ملاحظه می‌شود، از دیدگاه مورخان اخیر، خوشنواز پادشاهی پیمان‌شکن و گناهکار بوده است. حال آنکه *شاهنامه* و برخی منابع دیگر نه تنها خوشنواز را بی‌گناه معرفی کرده‌اند، بلکه پیروز شاه ایران را پیمان‌شکن خوانده‌اند. زیرا با وجود ممانعت و پرهیز خوشنواز از جنگ همچنان از تجاوز و تعدی خویش دست برنمی‌دارد. به نظر می‌رسد روایت *شاهنامه* صورت واقعی‌تری دارد و روایت مورخان دیگر به‌دلیل هواداری از پیروز ساختگی و توجیهی است، برای آنکه شاه ایران را پیمان‌شکن و خیانت‌پیشه معرفی نکنند.

۲. در بیشتر منابع تاریخی، از دوبار رویارویی پیروز با هپتالیان سخن به میان آمده است. در نخستین نبرد پیروز به معاهدهٔ ننگینی تن می‌دهد و سرزمین‌هایی را به خوشنواز واگذار می‌کند. در نبرد دوم نیز که برای اعادهٔ حیثیت انجام می‌دهد[۱۷] سرانجام در خندقی می‌افتد که سوفرا پیش روی او کنده بود (ر.ک. پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۲۰-۲۴؛ طبری، ۱۳۸۴: ۱۵۹-۱۶۰؛ مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۵۷- ۱۵۹). بااین‌حال در *شاهنامه* و برخی تاریخ‌های اسلامی فقط از یک نبرد سخن به میان آمده است (ر.ک. فردوسی، خالقی‌مطلق، ۱۳۸۶: ۱۸/۷-۲۵؛ *نهایةالارب فی‌أخبارالفرس و العرب*، ۱۳۷۵: ۲۷۸-۲۷۹؛ *تجارب‌الامم*، ۱۳۷۳: ۲۴۹-۲۵۰).

۳. در شماری از روایات آمده است که دلیل نخستین شکست پیروز از خوشنواز فریب‌خوردن او به دست پیرمردی بود که به میل خودش، دست و پای او را بریده و در پیش روی سپاه پیروز انداخته بودند. آن پیرمرد که به‌ظاهر از خوشنواز گله‌مند بود با فریب‌دادن پیروز سپاه ایران را به بیابان خشکی می‌کشاند. سپس حقیقت را فاش می‌سازد و درنهایت جان می‌سپارد. سرانجام سپاهیان خسته و تشنهٔ پیروز با لشکر خوشنواز روبه‌رو می‌شوند و شکست سختی می‌خورند و پیروز به‌ناچار به صلح ننگینی تن می‌دهد (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۰؛ مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۵۷). این روایت در یکی از منابع به‌گونه‌ای دیگر آمده است. برپایهٔ این روایت، پیروز برای آنکه راه خود را تا جایگاه دشمن کوتاه کند و به‌طور ناگهانی به او حمله‌ور شود، بی‌راهه‌ای را در پیش می‌گیرد که بی‌آب و علف بود. اما راهنمایان پیروز راه را گم می‌کنند و بیشتر سپاهیان او جان می‌سپارند[۱۸] (ر.ک. ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۲). به نظر می‌رسد که این دو روایت نیز ساختگی باشد. دلیل آن این است که

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

مؤلفان خدای‌نامه‌های دوران ساسانی خواسته‌اند برای شکست‌خوردن پیروز از هپتالیان دلیلی بتراشند و شکست سنگین او را بدین‌گونه توجیه کنند. در *شاهنامهٔ* فردوسی به هیچ‌یک از این دو روایت اشاره‌ای نشده است؛ بنابراین به نظر می‌رسد روایت *شاهنامه* به حقایق تاریخی نزدیک‌تر است.

۴. برپایهٔ برخی منابع تاریخی، پیروز برای آنکه پیمان‌شکنی نکند فرمان می‌دهد که مناری را که نشان مرزی دو کشور بود از جای درآورند و پیش روی سپاه ایران حمل کنند تا به این روش وانمود کنند که پیروز از سوگندی که پیشتر خورده بود تعدّی نکرده و از آن منار فراتر نرفته است[۱۹](ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۲؛ بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۳۹؛ مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۵۹). در *شاهنامهٔ* فردوسی به این منار اشاره شده (ر.ک. فردوسی، خالقی‌مطلق، ۱۳۸۶: ۲۰/۷)، اما دربارهٔ تدبیر پیروز برای جلوگیری از پیمان‌شکنی‌اش سخنی به میان نیامده است.

۵. بنابر بیشتر روایت‌های تاریخی، پیروز دختری به نام «پیروزدخت»[۲۰] داشت که او نیز هنگام شکست پیروز از خوشنواز گرفتار هپتالیان شد[۲۱] (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۳؛ مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۶۰). سپس خاقان از پیروزدخت درخواست می‌کند که به همسری او درآید. اما پیروزدخت پاسخ می‌دهد که «دیو با آدمی چگونه جمع شود؟» خاقان با شنیدن این سخن فرمان می‌دهد که پیروزدخت را شکنجه کنند. آن دختر نیز به‌محض آگاه‌شدن از این تصمیم برآن می‌شود که خود را به قتل برساند، اما سرانجام خاقان از شکنجهٔ پیروزدخت دست برمی‌دارد (ر.ک. *نهایةالارب*، ۱۳۷۵: ۲۷۹؛ *تجارب‌الامم*، ۱۳۷۳: ۱۵۰). در منابع اسلامی آمده است که این دختر بعدها به دست سوفرا آزاد می‌شود. اما برخی پژوهشگران این نکته را انکار کرده‌اند: «باز تحریف دیگری است از حقیقت مطلب که حسّ غرور ایرانی موجب آن شده است. ما از کتاب یوشع ستون‌نشین می‌دانیم که پادشاه غالب هپتالیان، دختر اسیر پیروز را به حرم خود برد و از او دختری پیدا کرد که بعدها با دایی خودش، کواذ، ازدواج کرد. بنابراین او را بازنگردانده‌اند» (نولدکه، ۱۳۸۸: ۱۶۱؛ نیز ر.ک. کریستن‌سن، ۱۳۷۹: ۳۹۹).

روایت گرفتارشدن پیروزدخت به دست خاقان ترک در *شاهنامه* و *تاریخ ثعالبی* نیامده است؛ زیرا غرور ایرانی مانع این کار شده است که خدای‌نامه‌نویسان دوران ساسانی این رویداد را وارد خدای‌نامهٔ خویش کنند. به احتمال بسیار، این روایت در خدای‌نامه‌ای که

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

منبع *شاهنامهٔ ابومنصوری* بود نیز وجود نداشت تا وارد کتاب اخیر شود و از آنجا بـه دسـت فردوسی و ثعالبی برسد.

۶. در روایت‌های تاریخی به پیمانی اشاره می‌شود که پس از نخستین شکست پیروز، بـا خوشنواز منعقد می‌شود و پیروز تعهد می‌کند که حدود مرزهـای دو کـشور معـین شـود و دیگر بار متعرض هپتالیان نگردد. با این‌حال پیروز برای جبران شکـستی کـه خـورده اسـت پیمان‌شکنی می‌کند (ر.ک. پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۲۲؛ طبـری، ۱۳۸۴: ۱۶۰، بلعمـی، ۱۳۸۶: ۸۳۸). در *شاهنامه* به این پیمان اشاره‌ای نشده اسـت، زیـرا میـان پیـروز و خوشـنواز تنهـا یک‌بار درگیری صورت می‌گیرد و درنهایت پیروز در این جنگ کشته می‌شود. درخـور بیـان است که در *شاهنامه* تنها به پیمانی اشاره می‌شود که در گذشته میان بهرام گور با هپتالیان بسته شده بود.

۷. در برخی تاریخ‌های اسلامی، دلیـل شکـست‌خـوردن پیـروز در نبـرد دوم دل‌سـردی همراهان و سپاهیان او در آن نبرد است؛ زیرا به‌دلیـل آنکـه درگذشـته پیـروز بـا خوشـنواز پیمان صلح بسته بود همراهان پیروز راضی نبودند که پیمان‌شکنی کنند. سرانجام پیروز در نبرد دوم نیز شکست می‌خورد و درحالی‌که گریزان بود در یکی از خندق‌ها می‌افتد و جـان مـی‌سـپارد (ر.ک. طبـری، ۱۳۸۴: ۱۶۱؛ نیـز ر.ک. ثعـالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۳). بـا ایـن‌حـال در *شاهنامه* و برخی منابع دیگر آمده است که خوشـنواز بـا شـیوهٔ «جنـگ و گریـز» پیـروز را شکست می‌دهد و او را در خندقی که حفر کرده اسـت مـی‌انـدازد (ر.ک. فردوسـی، ۱۳۸۶: ۲۵/۷؛ دینوری، ۱۳۶۴: ۸۸؛ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۲۴).

۸. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های روایت فردوسی با منابع تـاریخی ایـن اسـت کـه برپایـهٔ روایت *شاهنامه*، قباد به همراه اردشیر و موبد موبدان گرفتار هپتالیان می‌گردد و سرانجام به دست سوفرا آزاد می‌شود. اما در هیچ‌یک از منابع گذشته به گرفتاری قباد اشـاره‌ای نـشده، زیرا قباد در آن جنگ حضور نداشته است. حال آنکه برپایهٔ پژوهش‌های تـاریخی نیـز قبـاد به‌عنوان گروگان نزد هپتالیان باقی می‌مانـد (ر.ک. دریـایی، ۱۳۹۰: ۴۰؛ دیـاکونوف، ۱۳۹۰: ۳۰۹؛ فرای، ۱۳۸۳: ۲۴۷؛ زرین‌کوب، ۱۳۸۷: ۲۲۱).

٤. کین خواهی سوفرا از خوشنواز

بنابر روایت فردوسی، پس از آنکه خبر شکست پیروز و گرفتاری قبـاد بـه ایـران مـی‌رسـد، بلاش و ایرانیان به سوگواری می‌پردازند. ازسوی دیگر، سوفرا با شنیدن این خبر بـه گریـه و ماتم می‌پردازد و می‌گوید:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

بلاش جوان چون بود خواستار — همی‌گفت بر کینهٔ شهریار
سر تاج شاهی پر از دود گشت — بدانست کآن کار بی‌سود گشت
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۳/۷)

برپایهٔ ابیات بالا، سوفرا شهریار ایران را سزاوار کین‌خواهی نمی‌بیند و تصمیم می‌گیرد خود انتقام خون پیروز را از هپتالیان بگیرد. سپس سپاهی را فراهم می‌سازد و نامه‌ای نیز برای بلاش می‌نویسد و از او می‌خواهد که اجازه دهد به جنگ خوشنواز رود. بااین‌حال سوفرا منتظر دریافت پاسخ شاه نمی‌شود و بی‌درنگ راهی جنگ می‌شود. کم‌توجهی سوفرا به فرمان بلاش نشان‌دهندهٔ آن است که پایگاه اجتماعی و منزلت سوفرا بسی برتر از بلاش جوان بوده است.

سوفرا پس از رسیدن به مرو نامه‌ای برای خوشنواز می‌نویسد و پس از ناسزاگفتن و برشمردن بدی‌هایش او را به مرگ تهدید می‌کند. خوشنواز نیز با خواندن نامهٔ سوفرا نخست یادآور می‌شود که نامه‌ای برای پیروز فرستاده و او را از جنگ منع کرده است؛ سپس می‌گوید که اگر سوفرا بر جنگ پافشاری کند او نیز به سرنوشت پیروز دچار می‌شود. پس از این نامه‌نگاری‌ها، میان دو کشور جنگی درمی‌گیرد و درنهایت خوشنواز تاب نبرد با سوفرا را نمی‌آورد و گریزان می‌شود. خوشنواز به سوی کهن‌دز می‌رود و سپاه شکست‌خوردهٔ خویش را می‌نگرد.

فردای آن روز سوفرا برای نبردی دوباره آماده می‌شود. اما پیکی از سوی خوشنواز به سوی او می‌آید. خوشنواز در نامه‌ای نوشته بود که همهٔ اسیران و غنایمی را که از پیروز بر جای مانده است بازمی‌گرداند، به شرط آنکه سوفرا نیز به ایران بازگردد و به پیمان بهرام گور احترام بگذارد. سوفرا نیز با شنیدن این پیغام از آن فرستاده می‌خواهد که پیغام خوشنواز را در پیش روی سپاهیان ایران دوباره بازگوید. لشکر سوفرا با دانستن این پیام تصمیم نهایی جنگ را برعهدهٔ سوفرا می‌گذارند. سوفرا نیز بدان‌ها می‌گوید:

که امروز ما را جز این نیست رای — چنین گفت با سرکشان سوفرای
به ایران بریم این سپه بی‌درنگ — کز ایشان از این پس نجوییم جنگ
چو فرزند پیروز خسرونژاد — چو در دست ایشان بود کیقباد
ز لشکر بزرگان برنا و پیر — همان موبد موبدان اردشیر
شود کار بی‌سود بر ما دراز — اگر جنگ سازیم با خوشنواز
قباد جهان‌جوی و چون اردشیر... — کشد آن‌که دارد از ایران اسیر
نماند به ایران جز از گفت‌وگوی — گر او را ز ترکان بد آید به روی
شود در میان دلیران جهیز — یکی ننگ باشد که تا رستخیز
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۲/۷)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

لشکر ایران پس از شنیدن سخنان سوفرا بر او آفرین می‌خوانند و سخنانش را می‌پذیرند. سرانجام خوشنواز اسیران و غنایمی را که به دست آورده بود برمی‌گرداند و سوفرا نیز به همراه قباد و دیگر اسیران به ایران بازمی‌گردند. بلاش شاه ایران با شنیدن خبر آزادی برادر استقبال شایانی از او می‌کند و جشنی برپا می‌سازد و خنیاگران در آن جشن به ستایش سوفرا می‌پردازند:[۲۲]

به بربط همی رزم ترکان سرود — همی‌چامه‌گو سوفرا را ستود
از او گشته شاد و بدو داده رای — مهان را همه چشم بر سوفرای
کسی را که بُد کینهٔ خوشنواز — همه شهر ایران بدو گشته باز

(همان: ۴۶/۷)

پیروزی سوفرا در نبرد با خوشنواز سبب شد روزبه‌روز بر منزلت سوفرا افزوده شود. چهارسال که از آزادی قباد می‌گذرد سوفرا بلاش را از شاهی خلع می‌کند زیرا:

بدان را ز نیکان ندانی همی — بدو گفت شاهی نرانی همی
ز پرّی و از بی‌نیازی کنی — همی‌پادشاهی به بازی کنی
بدین پادشاهی تواناتر است — قباد از تو در کار داناتر است

(همان: ۴۷/۷)

بلاش نیز از تخت فرود می‌آید و به ایوان خود می‌رود، درحالی‌که از ترس سوفرا چیزی بر زبان نمی‌آورد.

این بخش از روایت فردوسی با برخی روایت‌های تاریخی چندین تفاوت دارد:

۱. در شماری از منابع تاریخی، از نبرد سوفرا با خوشنواز نشانی نیست، زیرا برپایهٔ این منابع، خوشنواز در همان آغاز کار متعهد می‌شود که آنچه را گرفته است بازگرداند (ر.ک. بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۴۲؛ دینوری، ۱۳۶۴: ۸۸؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱). بنابر یکی از روایت‌ها نیز سوفرا برای خوشنواز پیام می‌فرستد که بهتر است هنگام توانایی عفو پیشه کنی و از تاختن به مرزها دست برداری. خوشنواز نیز با وجود اقتدار و توانایی فروتنی می‌کند و همهٔ اسیران را بازمی‌گرداند (ر.ک ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۴). چنان‌که ملاحظه می‌شود روایت فردوسی با روایت ثعالبی و برخی نوشته‌های دیگر متفاوت است.

۲. در برخی روایات تاریخی، دلیل اصلی آشتی خوشنواز با سوفرا هنرنمایی سوفرا در تیراندازی بیان شده است. توضیح آنکه در آغاز جنگ سوفرا تیری به سوی چشم اسب یکی از دشمنان خویش پرتاب می‌کند که آن تیر به میان دو چشم اسب برخورد می‌کند. سپس سوفرا به سوار آن اسب می‌گوید که به نزد شاه خویش رود و آنچه را دیده است بیان کند. هنگامی‌که خوشنواز مهارت سوفرا را در پرتاب تیر می‌بیند از جنگ دست برمی‌دارد و به

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

سوفرا می‌گوید که خواستهٔ خویش را بیان کند. سوفرا نیز با شنیدن این سخن از خوشنواز درخواست می‌کند که اسیران ایرانی را بازگرداند (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۱؛ بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۴۲).

۳. در بیشتر منابع دوران اسلامی آمده است که بلاش پس از چهارسال‌واندی حکومت از دنیا می‌رود و قباد جانشین او می‌شود (ر.ک. ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۷). حال آنکه برپایهٔ روایت *شاهنامه*، سوفرا بلاش را به دلیل بی‌لیاقتی در کشورداری از سلطنت برکنار می‌کند. روایت *شاهنامه* به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا بنابر گفتهٔ یکی از پژوهشگران، سوفرا محرک اصلی انقلابی بود که برضد بلاش ترتیب داده شده بود (ر.ک. کریستن‌سن، ۱۳۷۹: ۴۰۰). به نظر می‌رسد این روایت که برپایهٔ آن بلاش به مرگ طبیعی درمی‌گذرد و در بیشتر تاریخ‌های دوران اسلامی وارد شده ساختگی است و از تحریف‌های دوران ساسانیان است. زیرا با تحریف پایان کار بلاش و دگرگون ساختن حقیقت خواسته‌اند ارزش و منزلت شاه ایران را پایین نیاورند و با این کار مردم و اشراف را از شورش علیه شاه برحذر دارند.

۵. فرجام کار سوفرا

برپایهٔ روایت *شاهنامه* هنگامی‌که قباد بر تخت سلطنت می‌نشیند پایتخت را از شهر استخر به تیسفون تغییر می‌دهد. در آن هنگام قباد شانزده‌سال داشت و سوفرا به‌دلیل کم‌سن‌وسال‌بودن شاه ایران، امور مملکت را به دست می‌گیرد:

قباد اندر ایران نبد کدخدای — همی راند کار جهان سوفرای
کسی را بر شاه ننشاندی — همه کار او پهلوان راندی
جهان پر ز دستوری سوفرای[۲۳] — نه موبد بد او را نه فرمان و رای
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۵۳/۷)

پس از چندی سوفرا نزد قباد می‌آید و از او اجازهٔ بازگشت به دیار خویش را می‌گیرد. قباد نیز به سوفرا اجازه می‌دهد:

ز هر کام برداشته بهر خویش — همی‌رفت شادان سوی شهر خویش
همه بود جز تاج شاهنشهی — همه پارس او را شده چون رهی
به شاهی بر او آفرین خواندم — بر آن بد که من شاه بنشاندم
ورا سرد گوید، برانند ز روی — گر از من کسی زشت گوید بدوی
ز هر نامداری و هر مهتری — همی‌باژ جستی ز هر کشوری
(همان: ۵۳/۷-۵۴)

هنگامی‌که این اخبار به قباد می‌رسد حاسدان و سخن‌چینان به تحریک قباد دست می‌زنند و می‌گویند که شاه ایران جز عنوان شاه چیز دیگری از خود ندارد و کسی به فرمان او گوش

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

نمی‌سپارد و این درحالی است که همهٔ ایرانیان گوش به فرمان سوفرا هستند. قباد با شنیدن این دسیسه‌ها فریب می‌خورد و از نیکویی‌های سوفرا یادی نمی‌کند و به آنها می‌گوید که اگر سپاهی به نبرد سوفرا بفرستم، او دشمن بزرگی برای من می‌شود و از ایرانیان کسی را نمی‌شناسم که بتواند با سوفرا برابری کند. اما حاسدان در پاسخ به قباد می‌گویند که اگر شاه ایران در این کار از شاپور رازی یاری بجوید، سوفرا به‌راحتی از بین می‌رود. قباد با شنیدن این سخن قوت می‌گیرد و فرستاده‌ای به سوی شاپور می‌فرستد و او را به دربار می‌خواند. شاپور با خواندن نامهٔ قباد مسرور و شادمان می‌گردد زیرا در جهان دشمنی به‌جز سوفرا نداشت.

شاپور بی‌درنگ به درگاه شاه می‌آید و قباد از خودرأیی سوفرا شکایت می‌کند. شاپور نیز با شنیدن این سخنان از قباد می‌خواهد تا نامه‌ای پرخشم و غضب برای سوفرا بنویسد. سپس شاپور نامهٔ قباد را به دست می‌گیرد و رهسپار شیراز می‌شود. سوفرا با شنیدن خبر آمدن شاپور به استقبال او می‌رود. شاپور پس از دادن نامهٔ قباد به سوفرا می‌گوید که قباد دستور داده تو را دست‌بسته به سوی او ببرم. سوفرا نیز با شنیدن این سخن از گذشته و خدمات خود در حق قباد یاد می‌کند و بدو می‌گوید چون شاه ایران فرمان بندکردن مرا داده و ازآنجا که بند بر پای مردان همانند پیرایه است پس از فرمان شاه سرپیچی نکن. شاپور نیز بی‌درنگ بر پاهای سوفرا بند می‌نهد و او را به نزد قباد می‌آورد. قباد با دیدن سوفرا فرمان می‌دهد که او را به زندان برند و سپس دستور می‌دهد که اموالش را نیز مصادره کنند. یک هفته که از گرفتاری سوفرا می‌گذرد، موبد به قباد می‌گوید:

که یارند با او همه طیسفون — چنین گفت پس شاه را رهنمون
ز دهقان و از درپرستان ما — همه لشکر و زیردستان ما
ز شاهی بباید تو را دست شست — گر او اندر ایران بماند درست
سر بخت بدخواه برگشته به — بداندیش شاه جهان کشته به

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۶۰/۷)

قباد نیز با شنیدن این سخنان خدماتی را که سوفرا بدو کرده بود فراموش می‌کند و فرمان می‌دهد که سوفرا را از بین ببرند.

تاآنجاکه بررسی کرده‌ایم روایتی که فردوسی دربارهٔ پایان زندگی سوفرا آورده تنها در *تاریخ ثعالبی* آمده است (ر.ک. ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۹)؛ دلیل آن نیز یکی‌بودن منبع هردوی آنها یعنی *شاهنامهٔ ابومنصوری* است. در منابع تاریخی دربارهٔ پایان کار سوفرا روایاتی آمده است که در *شاهنامه* دیده نمی‌شود. این روایات عبارت‌اند از:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۱. در بیشتر منابع تاریخی روایت به‌بندکشیدن سوفرا چنین آمده است: قباد که از نفوذ روزافزون سوفرا نگران بود این موضوع را با شاپور رازی در میان می‌گذارد. فردای آن روز شاپور به مجلسی که قباد ترتیب داده بود می‌رود؛ اما به سوفرا اعتنایی نمی‌کند. سوفرا نیز به آمدن شاپور اهمیتی نمی‌دهد. ناگهان شاپور کمند خود را به گردن سوفرا می‌اندازد و او را کشان‌کشان به بیرون مجلس می‌برد و به زندانش می‌افکند. پس از آن قباد فرمان قتل سوفرا را می‌دهد (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۷؛ مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۶۱). در برخی روایات آمده است که شاپور با سوفرا مناظره می‌کند و به او سخنان درشتی می‌گوید.[۲۴] سوفرا نیز پاسخ شاپور را می‌دهد. شاپور از سخنان سوفرا خشمگین می‌گردد و او را دشنام می‌دهد، درحالی‌که قباد خاموش بود و چیزی نمی‌گفت. سرانجام سوفرا که مردی پیر بود دربرابر شاپور جوان مغلوب می‌گردد و به بند کشیده می‌شود (ر.ک. بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۴۵).

۲. بنابر گفتهٔ پروکوپیوس، حاسدان به قباد می‌گویند که سوفرا عمداً و بدون اجازهٔ شاه، مانع پیمان‌بستن ایران و روم شده است. همچنین او را متهم کردند که با فرستادهٔ رومیان پنهانی ارتباط داشته است. موبدان که از مقام جدید سوفرا و نیز خودپسندی او ناراحت بودند مجلس محاکمه‌ای برای او ترتیب می‌دهند و می‌گویند که سوفرا مخالف آداب و شعایر ایرانیان عمل کرده است؛ زیرا هم خدایان گوناگون را پرستش می‌کند و هم برخلاف آیین ایرانیان که مردگان را به خاک نمی‌سپارند، سوفرا همسر خویش را به خاک سپرده است. پس از این اتهام‌ها، داوران سوفرا را محکوم به مرگ می‌کنند و قباد نیز با آنکه به ظاهر برای دوست قدیمی خود متأثر بود، به بهانهٔ اینکه نمی‌خواهد رسوم ایرانیان را نقض کند مخالفتی نمی‌کند (ر.ک. پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۵۵-۵۶). این روایت ساختگی به نظر می‌رسد و به احتمال بسیار به تقلید از سرنوشت کسانی مانند مانی و مزدک ساخته شده است.[۲۵]

۳. برپایهٔ یکی از روایت‌ها، سوفرا به‌محض آنکه از بدگویی حاسدان نزد قباد آگاه می‌شود، نُه پسر خویش را برمی‌دارد و به طبرستان می‌رود. قباد نیز به گماردگان خویش فرمان می‌دهد تا سوفرا به قتل برسانند. آنان نیز سوفرا را با دسیسه و خیانت از بین می‌برند (ر.ک. ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱).

۴. به روایت یکی از مورخان، مردمان می‌خواستند قباد را بکشند، اما از وزیرش سوفرا می‌ترسیدند؛ بنابراین نخست قباد را تحریک کردند تا وزیر خویش سوفرا را از بین ببرد (ر.ک. سعید ابن بطریق، ۱۹۰۵: ۲۰۶).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۵. بنابر یکی از نوشته‌های متأخر، پس از آنکه شاپور به سوفرا گستاخی می‌کند، سوفرا قصد او را می‌کند؛ اما دیگر بزرگان به پشتیبانی از شاپور برمی‌خیزند و کمندی در گردن سوفرا می‌اندازند (ر.ک. خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۳۹).

۶. بازماندگان سوفرا در شاهنامهٔ فردوسی

برپایهٔ روایت *شاهنامه*، پس از آنکه سوفرا ناجوانمردانه به قتل می‌رسد، مردم ایران دست به شورش می‌زنند و بدخواهان و حاسدانی را که در کشتن سوفرا دست داشتند از بین می‌برند. آنان جاماسب برادر کوچک قباد را بر تخت می‌نشانند و قباد را به بند می‌کشانند. سپس او را تحویل زرمهر فرزند سوفرا[۲۶] می‌دهند تا انتقام خون پدر خویش را از او بگیرد:

بدان‌گونه بد رای بدخواه را — سپردند بسته بدو شاه را
بخواهد به درد از جهان کدخدای — که آن مهربان کینهٔ سوفرای
نسودی به بد با جهاندار مست — بی‌آزار زرمهر یزدان‌پرست
وزان بد نکرد ایچ بر شاه یاد — پرستش همی‌کرد پیش قباد

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۶۲/۷)

زرمهر نه‌تنها با قباد بدرفتاری نمی‌کند، بلکه بند و زنجیر را از پای شاه می‌گشاید.[۲۷] سپس پنج تن از یاران قباد را نزد او فرامی‌خواند و هرهفت‌تن از راه اهواز به هپتال می‌روند. زرمهر در اهواز دختر میزبان را که قباد دیده و پسندیده بود خواستگاری می‌کند و از این پیوند خسروانوشیروان به دنیا می‌آید. سرانجام زرمهر با قباد و سپاه هپتال برای بار دیگر به ایران بازمی‌گردد. بنابر برخی روایات، انوشیروان برای جبران کارهای پدر، به جست‌وجوی پسران سوفرا می‌پردازد. در تاریخ‌ها آمده است که انوشیروان حکمرانی برخی سرزمین‌های شمالی را به یکی از فرزندان سوفرا به نام قارن می‌دهد و او حکومت «قارن‌وندیان» را پایه‌گذاری می‌کند. به‌گونه‌ای که پسرانش تا چندین‌سال بر آن نواحی حکومت می‌کنند (ر.ک. رازپوش، ۱۳۷۴: ۹۱؛ اعظمی‌سنگسری، ۱۳۵۴: ۷۲۸- ۷۳۳و۸۴۳-۸۴۹).

نتیجه‌گیری

براساس آنچه دربارهٔ جنگ‌های پیروز و سوفرا با هپتالیان در روایت‌های تاریخی آمده است می‌توان به نتایج زیر دست یافت:

۱. غیرت و غرور ایرانیان مانع آن شد که بتوانند شکست خفت‌بار پیروز از هپتالیان، همچنین ماندن قباد را در دست آنان به‌عنوان گروگان و نیز ازدواج شاه‌دخت ایران را با خاقان ترک بپذیرند؛ بنابراین به احتمال بسیار، از همان دورهٔ ساسانیان، برای فراموش‌کردن خاطرات تلخ این شکست‌ها، واقعیت را تحریف کردند و برای خوش‌فرجام‌بودن این جنگ‌ها،

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

به چندین کار دست زدند: نخست، پیروز را که پادشاهی متجاوز و پیمان‌شکن بود شاهی دادگر و دین‌دار معرفی کردند[۲۸] و خوشنواز را متجاوز و بدکار خواندند تا او را عامل اصلی این جنگ‌ها معرفی کنند. دوم، واقعیت گروگان‌بودن قباد را نادیده انگاشتند و حقیقت را این‌گونه تحریف کردند که قباد با فریب و نیرنگ دشمن در خندق افتاده و گرفتار شده است تا بدین‌گونه نشان دهند که شاه ایران با نیرنگ دشمنانش به دام افتاده است نه به دلیل بی‌کفایتی پدرش در نبرد با هپتال‌ها. سوم، واقعیت ازدواج پیروزدخت با خاقان ترک را که لکهٔ ننگی برای ایرانیان به‌شمار می‌آمد انکار کردند و بدین‌گونه وانمود کردند که شاه‌دخت ایران نه تنها با خاقان ترک ازدواج نکرد، بلکه در پاسخ بدو سخنان تندی بر زبان آورد و تصمیم گرفت خودکشی کند. سپس برای آنکه پیروزدخت را برای همیشه در بارگاه خاقان رها نکنند، روایت آزادی او به دست سوفرا را از خود ساخته‌اند.

۲. چنان‌که برخی پژوهشگران نوشته‌اند داستان نبرد سوفرا با خوشنواز به دلیل آنکه در منابع کهن غیرایرانی نیامده است ساختگی به نظر می‌رسد (ر.ک. نولدکه، ۱۳۸۸: ۱۵۰). دلیل آن این است که برای آنکه غرور و شرف ایرانیان از شکست خفت‌بار نبرد با هپتالیان جریحه‌دار نشود این داستان را ساخته‌اند تا اندکی از این شکست ننگین کاسته شود[۲۹] و بدین روش نشان دهند که سرانجام در نبردهای ایرانیان و هپتالیان پهلوانی ایرانی‌نژاد توانست به هپتالیان شکست سنگینی وارد کند و آنان را مجبور سازد تا فرزندان شاه ایران و نیز غنایم جنگی را بازگردانند و خود عقب‌نشینی کنند.

۳. اختلافات مهمی که در *شاهنامه* دربارهٔ نبرد پیروز با خوشنواز و نیز در سرگذشت سوفرا با برخی منابع تاریخی دیگر دیده می‌شود نشان‌دهندهٔ آن است که گردآورندگان *شاهنامهٔ ابومنصوری* ـ که مأخذ اصلی هردو کتاب *شاهنامهٔ فردوسی* و *تاریخ ثعالبی* بوده‌است ـ به خدای‌نامه‌ای دسترسی داشته‌اند که روایت‌های آن با روایات دیگر خدای‌نامه‌ها تفاوت‌هایی داشته است. برخی پژوهشگران معتقدند دلیل اصلی اختلاف روایات خدای‌نامه‌ها این است که در تألیف این دسته کتاب‌ها، قلم دو حزب مختلف درکار بوده است: یکی قلم موبدان زردشتی و دیگر قلم مورخان و دبیران درباری (ر.ک. خالقی‌مطلق، ۱۳۶۲: ۱۱۸؛ همو، ۲۵۳۷: ۱۰۷۴- ۱۰۷۵؛ نیز ر.ک. تفضلی، ۱۳۸۳: ۲۷۳). برخی دیگر نیز احتمال داده‌اند که در دورهٔ ساسانیان خدای‌نامه‌نویسی به‌عنوان «نوع» ادبی که شامل همهٔ داستان‌های حماسی و تاریخی می‌شده در ایران وجود داشته است (ر.ک. امیدسالار، ۱۳۸۸: ۲۳). بنابراین با تحریفاتی که در سرگذشت پیروز روی داده است می‌توان گفت که منبع اصلی آن دسته تاریخ‌های دوران اسلامی که به سرگذشت پیروز اشاره دارند به احتمال زیاد

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

آن دسته خدای‌نامه‌هایی بوده که مستقیماً زیر نظر یکی از شاهان ایران و به احتمال زیاد انوشیروان نوشته شده است و او برای آنکه شکست‌های خفت‌بار نیای خود را به بوتهٔ فراموشی بسپارد دست به تحریف واقعیت زده است. بااین‌حال به نظر می‌رسد روایت‌هایی که در *شاهنامه* دربارهٔ سرگذشت پیروز آمده نسبت به دیگر روایات تاریخی به واقعیت نزدیک‌تر است.

۴. ازآنجاکه دربارهٔ فرجام زندگی سوفرا سه روایت متفاوت در دست است، به نظر می‌رسد صورت واقعیت مرگ او همان است که در *شاهنامه* دیده می‌شود. با این تفاوت که هنگامی‌که شاپور با سپاه خویش به نزد سوفرا می‌رود و نامهٔ قباد را بدو نشان می‌دهد به احتمال بسیار سوفرا دست به بند نمی‌دهد؛ بلکه میان آنان جنگی روی می‌دهد و سرانجام سوفرا کشته می‌شود. اما برای آنکه ضرورت فرمان‌برداری از گفتهٔ شاه را به همگان نشان دهند، سرگذشت سوفرا را بدین‌گونه آورده‌اند که او با خواندن نامهٔ قباد ـ برخلاف سرپیچی رستم از فرمان گشتاسب ـ دست به بند می‌دهد و بدون هیچ اعمال قدرتی تسلیم می‌شود. این احترام‌گذاشتن به فرمان شاه و عدم سرپیچی از او را در داستان زرمهر فرزند سوفرا نیز نشان داده‌اند تا این نکته را بار دیگر به همگان گوشزد کنند.

پی‌نوشت

۱. دربارهٔ این قوم باید یادآور شویم که هپتالیان از نژاد ترکان شرقی بوده‌اند و با ترکمانان و ازبکان امروز و غزان قدیم از یک نژاد بوده‌اند. ایشان را ایرانیان هفتال یا هپتال نامیده‌اند. همین کلمه به زبان‌های اروپایی هم رفته است، اما در زبان تازی معلوم نیست برای چه به‌گونهٔ هیطل و جمع آن هیاطله آمده است. هپتالیان در حدود سال ۴۲۵ میلادی به جایگاه کوشانیان فرود آمدند و این سرزمین را از ایشان گرفتند و با ایرانیان همسایه شدند. نخستین پادشاه ساسانی که با هپتالیان جنگید شاپور دوم (۳۷۹- ۳۰۹) بود (ر.ک. نفیسی، ۱۳۸۸: ۱۷۸).

ازمیان پادشاهان ساسانی یزدگرد دوم و پیروز بودند که بیش از دیگران ناگزیر شدند از حمله‌های این قبایل که به هون‌های سفید نیز شهرت داشتند جلوگیری کنند. یزدگرد دوم حتی خود را ناچار دید که مقر و موقف خود را برای چند سالی به نقطه‌ای شرقی‌تر منتقل کند تا بهتر بتواند علیه هیاطله وارد عمل شود. با قتل پیروز در جنگ با هیاطله نیز دوره‌ای در سیاست خارجی ساسانیان آغاز شد که کاملاً انفعالی بود (ر.ک وینترـ دیگناس، ۱۳۸۶: ۲۶). در فاصلهٔ سال‌های ۵۶۱- ۵۵۸ یا برپایهٔ برخی پژوهش‌های دیگر، بین سال‌های ۵۶۷- ۵۶۳ (ر.ک. ایوانف و دیگران، ۱۳۵۹: ۱۷۱) خسرو انوشیروان دولت هپتالیان را که در اثر حملهٔ قبیلهٔ ترک به سرداری سین جیبو (سیلزیبول) متزلزل شده بود، برانداخت و پس از آن رود جیحون سرحد بین ایران و خاقان ترک شناخته شد (کریستن‌سن، ۱۳۷۹: ۴۹۵. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ قوم هپتالیان ر.ک. مروتی، ۱۳۸۵: ۳۰- ۳۴).

۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ جشن آبریزگان ر.ک. هویان، ۱۳۵۰: ۳۰- ۳۵؛ روح‌الامینی، ۱۳۸۷: ۱۱۷- ۱۱۹.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۳. این نام در منابع مختلف به اشکال گوناگونی آمده است: اخشنوار (طبری، ۱۳۸۴: ۱۵۹)، خوشنواز (بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۳۲)، حشنواز (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۵۸) خوشنوار (مستوفی، ۱۳۸۱: ۱۱۵)، اشنوار (مقدسی، ۱۳۸۶: ۵۱۷)، اخشوان (دینوری، ۱۳۶۴: ۸۸)، اجستوار (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۰)، اجستوان (آملی، ۱۳۴۸: ۲۳). یکی از محققان می‌نویسد: «در سکه‌هایی که از او برجای مانده نامش (Ashanhuvar) آشان هوار یا به‌طور خلاصه (Ashanu) آشانو آمده و با واژه‌هایی مانند (uluzu) همراه است که آن را به معنی "بزرگ و برتر" خوانده‌اند (اعظمی سنگسری، ۱۳۵۵: ۲۱۱).

۴. شماری از صاحب‌نظران دلایل دیگری را برای شکست شاهنشاهی ساسانیان برشمرده‌اند (ر.ک. پورداوود، ۱۳۸۶: ۳۳۳- ۳۷۲؛ زرین‌کوب، ۱۳۸۹: ۱۵۷-۱۹۹).

۵. به نوشتهٔ پروکوپیوس قباد بلاش را کور و از سلطنت خلع می‌کند (ر.ک. پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۳۴).

۶. نام سوفرا در تاریخ‌های کهن به اشکال «سوخرا» (ر.ک یعقوبی، ۱۳۸۷: ۲۰۱؛ طبری، ۱۳۸۴: ۱۵۸؛ بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۴۱؛ مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۶۱؛ ثعالبی، ۱۹۶۳: ۵۸۲؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۴۷۴؛ *تجارب‌الامم فی‌اخبار ملوک‌العرب و العجم*، ۱۳۷۳: ۲۴۹؛ مستوفی، ۱۳۸۱: ۱۱۵؛ قزوینی، ۱۳۸۶: ۷۱؛ خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۳۸؛ میرخواند، ۱۳۳۸: ۷۷۲)، «سوخراویذ» (ر.ک. *نهایه‌الارب فی‌اخبار الفرس‌والعرب*، ۱۳۷۵: ۲۷۸) «سوخران» (ر.ک سعید بن بطریق، ۱۹۰۵: ۱۹۰)، «سرفرای» (ر.ک. *مجمل‌التواریخ*، ۱۳۸۳: ۷۲) و «شوخر» (دینوری، ۱۳۶۴: ۸۸) آمده است. دربارهٔ نژاد سوفرا نوشته‌اند که او از خاندان قارن بود و از اهالی فارس و از کورهٔ اردشیر خرّه بود (ر.ک. کریستن‌سن، ۱۳۸۶: ۳۴). برخی دیگر نوشته‌اند که سوخرا از دودمان سوخراییان بود که یکی از هفت خاندان معتبر دوران اشکانیان بودند (رازپوش، ۱۳۷۴: ۹۰). در *تاریخ طبری* نسب‌نامهٔ سوفرا این‌چنین آمده است: سوخرا فرزند ویشاپور بن زهان بن نرسی بن ویشاپور بن قارن بن کروان بن ابید بن تیرویه بن کردنک بن ناور بن طوس بن نودکا بن منشو بن نوذر منوچهر (طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۲). او دارای رتبهٔ قارن بود (همان: ۱۶۳). بنابر نوشتهٔ یکی از مورخان سوخرا پس از آنکه قباد را به تخت سلطنت می‌نشاند به منصب «ادراستاران سالاری» یعنی کسی که فرمانش به تمام سازمان‌ها و مقامات کشوری و لشکری نافذ است رسید و وی تنها کسی بود که در ایران بدین منصب نایل شد، زیرا نه پیش از او و نه پس از او این منصب به کس دیگری نرسید (پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۳۵). به روایت مسکویه سوخرا دایی قباد بوده است (ر.ک. مسکویه، ۱۳۸۹: ۱۶۱).

۷. کریستن‌سن می‌نویسد: «هرچند داستان اعمال او (= سوخرا) خالی از مبالغه و اغراق نیست این‌قدر هست که او حقیقتاً صلح تحمل‌پذیری برای مملکت پیش آورده است» (کریستن‌سن، ۱۳۸۶: ۱۲۳).

۸. در برخی روایت‌ها بلاش پسر پیروز و برادر قباد خوانده شده است (ر.ک. یعقوبی، ۱۳۸۷: ۲۰۱؛ طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۴؛ مقدسی،۱۳۸۶: ۵۱۷؛ مسعودی، ۱۳۸۱: ۶۵). اما آنچنان‌که مورخان قدیم غیرایرانی نوشته‌اند قباد برادرزادهٔ بلاش است نه برادر او (ر.ک. نولدکه، ۱۳۸۸: ۱۶۲).

۹. به نوشتهٔ یکی از مورخان شاپور از خاندان مهران و سپهبد سپاه مملکت بود (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۷). به گفتهٔ یکی از پژوهشگران شاپور پدرزن قباد بود (ر.ک. زرین‌کوب، ۱۳۸۷: ۲۲۴). در رویدادهای بعدی ساسانیان، از شاپور ذکری به میان آورده نمی‌شود. به نظر می‌رسد که وی نیز اندکی پس از مرگ سوفرا، از دنیا رفته یا به احتمال زیاد او نیز به سرنوشت سوفرا دچار شده است (ر.ک. کریستن‌سن، ۱۳۷۹: ۴۵۰- ۴۵۱؛ دیاکونوف، ۱۳۹۰: ۳۴۱).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۱۰. برخی پژوهشگران داستان ظهور مزدک را ساختگی و غیرتاریخی می‌دانند (ر.ک. فولادپور- ربیعی، ۱۳۶۸: ۱- ۳۹).

۱۱. به‌دلیل اهمیت بخش تاریخی *شاهنامه*، شماری از پژوهشگران دربارهٔ تطبیق روایات *شاهنامه* با منابع تاریخی تحقیقاتی کرده و گاهی به تمایزات و تشابهات هر بخش از روایت فردوسی با دیگر اسناد تاریخی اشاراتی کرده‌اند (ر.ک خالقی‌مطلق، ۱۳۸۹: ۳ / ۱۷۹- ۴۷۳ و ۴/ ۱- ۳۱۴؛ بالازاده، ۱۳۷۷: ۴۵- ۵۷؛ یاحقی، ۱۳۸۸: ۱۷۷- ۱۹۸؛ نحوی- غفوری، ۱۳۸۹: ۱۷۳-۱۸۴؛ طاهری- مؤمنی ثانی، ۱۳۸۹: ۵۹- ۷۶).

۱۲. نام سوفرا در بسیاری از نسخه‌ها و چاپ‌های *شاهنامه* دگرگون شده و به اشکال «سرخاب» (ر.ک. فردوسی، سعدلو، ۱۳۷۹: ۷۶۶؛ فردوسی، مول، ۱۳۸۶: ۱۶۵۵؛ فردوسی، بروخیم، ۱۳۸۶: ۲۱۹۶)، «شوخانی» (ر.ک. فردوسی، سن ژوزف، ۱۳۸۹: ۷۳۷)، «سوحواش» (ر.ک. فردوسی، لندن، ۱۳۸۴: ۲۲۳) و «سرخوان» (ر.ک. فردوسی، ماکان، ۱۳۷۹: ۴۷۷) آمده است. همهٔ این ضبط‌ها نادرست است. از این گذشته واژهٔ سوفرا در بخش‌های دیگر داستان پیروز در برخی نسخه‌ها و چاپ‌های گوناگون به شرح زیر ضبط شده است:

الف. سوفرا (ر.ک. مستوفی، ۱۳۷۷: ۱۲۸۷-۱۲۹۷؛ فردوسی، سعدلو، ۱۳۷۹: ۷۶۸ و ۷۷۳؛ فردوسی، لندن، ۱۳۸۴: ۲۲۳ب- ۲۲۵الف؛ فردوسی، مول، ۱۳۸۶: ۱۶۶۲-۱۶۷۶؛ فردوسی، بروخیم، ۱۳۸۶: ۲۲۰۲-۲۲۱۷).

ب. سوقرا (ر.ک. فردوسی، خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۳/۷ پاورقی؛ مستوفی، ۱۳۷۷: ۱۲۸۸).

ج. سوفزا (ر.ک. فردوسی، سن ژوزف، ۱۳۸۹: ۷۴۰-۷۴۵؛ فردوسی لندن، ۱۳۸۴: ۲۲۵الف- ۲۲۵ ب؛ فردوسی ماکان، ۱۳۷۹: ۴۷۶-۴۷۹؛ فردوسی، مسکو، ۱۳۸۲: ۱۲/۸-۳۶).

د. سرفرا (ر.ک. فردوسی، سعدلو، ۱۳۷۹: ۷۶۹-۷۷۱).

ه. سوخرا (ر.ک. فردوسی، جیحونی،۱۳۸۰: ۱۶۷۵-۱۷۰۰).

چنان‌که ملاحظه می‌شود گاهی در یک نسخه نام سوفرا به دو صورت متفاوت ضبط شده است. ملک‌الشعرای بهار در حاشیهٔ *شاهنامه* نوشته که ضبط سوخرا صحیح است (ر.ک. فردوسی، بهار، ۱۳۸۰: ۱۵۸/۳).

۱۳. برپایهٔ یکی از روایات، خوشنواز برای پیروز پیام می‌فرستد تا هردو رویاروی هم قرار بگیرند. پس از روبه‌روشدن دو پادشاه، خوشنواز به نصیحت‌کردن پیروز می‌پردازد تا از نبرد دست بردارد، اما پیروز بر جنگ پافشاری می‌کند (ر.ک.ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۳).

۱۴. بنابر یکی از روایت‌ها، خوشنواز گردن پیروز را می‌زند (ر.ک. ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱).

۱۵. اما برخی پژوهشگران دلیل این امر را چنین دانسته‌اند که برپایهٔ قراردادی که پیروز پیشتر با هپتالیان بسته بود، بخش‌هایی از سرزمین ایران را به هپتالیان واگذار کرده بود. اما اکنون پیروز می‌خواهد آن قرارداد را بشکند و نشانهٔ مرزی را آنجایی ببرد که در زمان بهرام گور بود (ر.ک. خالقی‌مطلق، ۱۳۸۹: ۲۶۲/۳). شماری دیگر نوشته‌اند که پیروز به دلیل عدم پذیرش مرزهای معین‌شده در عهدنامهٔ بهرام گور، به جنگ خوشنواز می‌رود (ر.ک. جیحونی،۱۳۸۰: ۳۴۴). به روایت ثعالبی علت جنگ میان دو کشور این بود که همهٔ شاهان فرمان‌بردار پیروز شدند مگر خوشنواز (ر.ک. ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۱). به نظر می‌رسد همهٔ نکته‌های مذکور تنها بهانه‌ای برای تازش پیروز به سرزمین هپتال بوده؛ انگیزهٔ اصلی او خالی‌بودن خزانه به‌دلیل قحطی هفت‌ساله بوده است.

۱۶. به احتمال بسیار این روایت ساختگی است و حقیقت تاریخی ندارد. زیرا بعید است که پیروز پس از قحطی هفت‌ساله و خالی‌بودن خزانه، صرفاً برای جهاد با بی‌دینان به نبردی بدفرجام دست بزند. به نظر

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

می‌رسد این روایت در دورهٔ ساسانیان ساخته شده و توجیهی است برای آنکه شاه ایران را پیمان‌شکن و خیانت‌پیشه معرفی نکنند.

۱۷. در برخی منابع آمده است که بزرگان ایران پیروز را از پیمان‌شکنی منع می‌کنند (ر.ک طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۰؛ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۲).

۱۸. به روایت پروکوپیوس، هپتالیان پیروز را به دره‌ای می‌کشانند و او را در آنجا گرفتار می‌سازند (ر.ک. پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۲۰-۲۲).

۱۹. اما برپایهٔ روایت دیگری، پیروز این منار را ویران و به هپتالیان حمله می‌کند (ر.ک. دینوری، ۱۳۶۴: ۸۸).

۲۰. به نظر نولدکه به دلیل آنکه نام این دختر برای راویان نامعلوم بوده است به او عنوان پیروزدخت را داده‌اند (ر.ک. نولدکه، ۱۳۸۸: ۱۵۹). مهرداد بهار در گزارش بندهش، نام این دختر را «آتشک» آورده است، هرچند دربارهٔ صحت آن تردید کرده است (ر.ک. فرنبغ‌دادگی، ۱۳۸۰: ۱۴۱)؛ یکی از پژوهشگران این واژهٔ پهلوی را تحریفی از نام «اردشیر» می‌داند (ر.ک. دریایی، ۱۳۸۰: ۱۴۶).

۲۱. به روایت یعقوبی این دختر خواهر پیروز بود نه دختر او (ر.ک. یعقوبی، ۱۳۸۷: ۲۰۱).

۲۲. یکی از شاهنامه‌شناسان می‌نویسد: «پس از پیروزی سوفرای، خنیاگران سرودی در ستایش او می‌خوانند چون بلاش و قباد نامی ندارند. ولی همین واقعه رشک قباد را برمی‌انگیزد و کینهٔ سوفرای را به دل می‌گیرد که سرانجام به قتل پهلوان می‌انجامد» (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۹: ۲۶۵/۳). بنابر روایت یکی از مورخان، پس از پیروزی سوفرا، همهٔ ایرانیان گرد آمدند و به سوفرا گفتند تو پادشاه ما باش. اما سوفرا نپذیرفت و گفت از فرزندان پیروز یکی را بر تخت بنشانند، زیرا ایشان پادشاه‌زاده‌اند و پادشاهی را شایسته‌اند (ر.ک بلعمی، ۱۳۸۶: ۸۴۲).

۲۳. طبری می‌نویسد که چون مدتی از شهریاری قباد گذشت، ایرانیان به حسن تدبیر و کفایت سوفرا در کار مملکت مطمئن شدند و به قباد و لیاقت او بدگمان گشتند و او را به دیدهٔ خفت نگریستند (طبری، ۱۳۸۴: ۱۶۷).

۲۴. بنابر یکی از روایات، شاپور رو به سوفرا می‌گوید که چرا حد خود را نمی‌شناسی و خود را فراموش کرده‌ای و بی‌فرمان شاه در کارها مداخلت می‌کنی؟ (ر.ک. بناکتی، ۱۳۴۸: ۶۱).

۲۵. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ سرگذشت مانی و مزدک ر.ک.تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۷۵: ۳۷۲؛ ویدن‌گرن، ۱۳۸۷: ۳۶-۶؛ سرکاراتی، ۱۳۸۵الف: ۱۳۳-۲۱۱؛ یارشاطر، ۱۳۸۱: ۴۴۷-۴۸۳؛ جلالی‌نایینی، ۱۳۸۴: ۲۷۶-۳۱۴.

۲۶. نولدکه می‌نویسد شاید سوفرا با زرمهر که می‌گویند پسر او بوده است شخص واحدی باشد. زیرا وقایعی که به هر دو نسبت می‌دهند یکی است (نولدکه، ۱۳۸۸: ۱۵۱).

۲۷. بنابر نظر یکی از پژوهشگران، با اینکه سوفرا را به فرمان قباد به قتل آوردند، پسرش زرمهر به‌واسطهٔ اعتقادی که به تقدس خون پادشاه دارد از کشتن پادشاه برکنارشده خودداری می‌کند (یارشاطر، ۱۳۸۳: ۵۱۵).

۲۸. در برخی منابع تاریخی، پیروز را مردی عدالت‌پیشه، دادگر، دین‌دار، پارسا و آگاه خوانده‌اند (ر.ک. طبری، ۱۳۸۴: ۱۵۷؛ گردیزی، ۱۳۸۴: ۹۴؛ ابن‌بلخی، ۱۳۷۴: ۲۱۸؛ منهاج سراج، ۱۳۴۲: ۱۶۳؛ بیضاوی، ۱۳۸۲: ۴۶؛ فصیح خوافی، ۱۳۸۶: ۴۴؛ مستوفی، ۱۳۸۱: ۱۱۵؛ قزوینی، ۱۳۸۶: ۷۱)؛ اما گاهی نیز او را پادشاهی تنگ‌نظر و بدرفتار خوانده‌اند که وجودش برای مردم شوم بوده است (ر.ک ابن‌اثیر، ۱۳۸۴: ۴۷۴؛ قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۰۱).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

۲۹. نظیر این‌گونه تحریف‌ها در داستان اسکندر نیز دیده می‌شود. بنابر نظر برخی محققان، برای آنکه ننگ شکست ایرانیان از اسکندر را کم کنند در برخی کتاب‌ها او را ایرانی‌نژاد خوانده‌اند (ر.ک مینوی، ۱۳۸۵: ۱۷). با این‌حال دلایل دیگری نیز برای ایرانی‌تبار شناساندن اسکندر برشمرده‌اند (ر.ک. امیدسالار، ۱۳۹۰: ۳۹-۶۰). گذشته از داستان اسکندر، یکی از پژوهشگران داستان رستم و سهراب را نیز یکی از داستان‌هایی می‌داند که با روایت اصلی آن تفاوت ساختاری دارد و معتقد است که صورت فعلی داستان برای اعادهٔ حیثیت ایرانیان ساخته و پرداخته شده است (ر.ک. رستگارفسایی، ۱۳۷۴: ۹۲۱-۹۳۴).

منابع

آخته، ابوالقاسم (۱۳۸۸) *جشن‌ها و آیین‌های شادمانی در ایران*. تهران: اطلاعات.

آملی، مولانا اولیاءالله (۱۳۴۸) *تاریخ رویان*. تصحیح منوچهر ستوده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

آیدنلو، سجاد (۱۳۹۰) *دفتر خسروان*. تهران: سخن.

ـــــــ (۱۳۸۸) «روز و ماه تاج‌گذاری چند شهریار ساسانی در شاهنامه». *مطالعات ایرانی*. دانشگاه شهید باهنر کرمان. سال هشتم. شمارهٔ ۱۵: ۱- ۱۵.

ابن اثیر، عزالدین (۱۳۸۳) *تاریخ کامل*. برگردان سیدمحمدحسین روحانی. تهران: اساطیر.

ابن اسفندیار (۱۳۶۶) *تاریخ طبرستان*. تصحیح عباس اقبال. تهران: کلالهٔ خاور.

ابن بلخی (۱۳۸۴) *فارس‌نامه*. تصحیح و تحشیه منصور رستگار فسایی. شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.

ابن‌خلدون (۱۳۸۳) *العبر*. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

اعظمی‌سنگسری، چراغ‌علی (۱۳۵۵) «قارن‌وند یا سوخراییان». *بررسی‌های تاریخی*. سال ۱۱. شمارهٔ ۳: ۲۰۳- ۲۴۴.

ـــــــ (۱۳۵۴) « نگاهی به سوخراییان». *گوهر*. شمارهٔ ۳۳- ۳۴: ۷۲۸- ۷۳۳ و ۸۴۳- ۸۴۹.

امیدسالار، محمود (۱۳۹۰) «اسکندر: از هجوم تا جذب». *جستارهای ادبی*. شمارهٔ ۱۷۴: ۳۹- ۶۳.

ـــــــ (۱۳۸۸) «خدای‌نامه». *دانش‌نامهٔ زبان و ادب فارسی*. ج۳. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

ایوانف، م.س.ـ دیگران (۱۳۵۹) *تاریخ ایران*. ج۱. ترجمهٔ سیروس ایزدی و حسین تحویلی. تهران: دنیا.

بالازاده، امیرکاووس (۱۳۷۷) «مزدک در شاهنامه». در: *مهر و داد و بهار*. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

بروسیوس، ماریا (۱۳۸۹) *زنان در ایران باستان*. ترجمهٔ محمود طلوعی. تهران: تهران.

بلعمی، ابوعلی (۱۳۸۶) *تاریخ بلعمی*. تصحیح محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی. تهران: هرمس.

بناکتی، داوود بن محمد (۱۳۴۸) *تاریخ بناکتی*. تصحیح جعفر شعار. تهران: انجمن آثار ملی.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

بیرونی، ابوریحان (۱۳۸۶) *آثارالباقیه*. ترجمهٔ اکبر داناسرشت. تهران: امیرکبیر.
بیضاوی، ناصرالدین (۱۳۸۲) *نظام‌التواریخ*. تصحیح میرهاشم محدث. تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار.
پروکوپیوس (۱۳۸۲) *جنگ‌های ایران و روم*. ترجمهٔ محمد سعیدی. تهران: علمی و فرهنگی.
پورداوود، ابراهیم (۱۳۸۶) «چرا ایرانیان از تازیان شکست خوردند؟». *آناهیتا*. به کوشش مرتضی گرجی. تهران: دنیای کتاب.
تجارب‌الامم فی اخبار ملوک‌العرب والعجم (۱۳۷۳) تصحیح رضا انزابی‌نژاد و یحیی‌کلانتری. مشهد: دانشگاه فردوسی.
تفضلی، احمد (۱۳۸۳) *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. تهران: سخن.
تقی‌زاده، سیدحسن (۱۳۸۳) *مانی‌شناسی*. تهران: توس.
ثعالبی، عبدالملک بن محمد (۱۳۶۸) *تاریخ ثعالبی*. ترجمهٔ محمد فضایلی. تهران: نقره.
ثعالبی، ابی‌منصور (۱۹۶۳) *تاریخ غررالسیر*. تصحیح زوتنبرگ. تهران: اسدی.
ثلاثی، محسن (۱۳۸۱) «نگاهی به فرایند تاریخی تطور برخی اقوام ترک و عرب‌تبار در حوزهٔ فرهنگ ایرانی». *نامهٔ انسان‌شناسی*. دورهٔ اول. شمارهٔ ۲: ۱۲۱- ۱۳۱.
جلالی نایینی، سید محمدرضا (۱۳۸۴) *ثنویان در عهد باستان*. تهران: طهوری.
جیحونی، مصطفی (۱۳۸۰) *شاهنامهٔ فردوسی*. کتاب صفر. اصفهان: شاهنامه‌پژوهی.
خالقی‌مطلق، جلال (۲۵۳۷) «ابوعلی بلخی». *دانش‌نامهٔ ایران و اسلام*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
ـــــــ (۱۳۸۶) «اهمیت شاهنامهٔ فردوسی». *سخن‌های دیرینه*. تهران: افکار.
ـــــــ (۱۳۶۲) «فرامرزنامه». *نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز*. دورهٔ ۱۹. شمارهٔ ۱۲۸: ۸۵- ۱۲۱.
ـــــــ (۱۳۸۹) *یادداشت‌های شاهنامه*. بخش سوم. تهران: بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
خوارزمی، ابوعبداله (۱۳۶۲) *مفاتیح‌العلوم*. ترجمهٔ حسین خدیوجم. تهران: علمی و فرهنگی.
خواندمیر، غیاث‌الدین حسینی (۱۳۶۲) *تاریخ حبیب‌السیر*. تهران: کتابفروشی خیام.
دریایی، تورج (۱۳۸۰) «اردشیر، موبد موبدان: یک تصحیح در متن بندهش». *ایران‌شناسی*. سال ۱۳. شمارهٔ ۴۹: ۱۴۵- ۱۴۷.
ـــــــ (۱۳۸۱) *سقوط ساسانیان*. ترجمهٔ منصوره اتحادیه و فرحناز امیرخانی حسینک‌لو، تهران: تاریخ ایران.
ـــــــ (۱۳۹۰) *شاهنشاهی ساسانی*. ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر. تهران: ققنوس.
ـــــــ (۱۳۹۱) *ناگفته‌های امپراتوری ساسانیان*. ترجمهٔ آهنگ حقانی و محمود فاضلی بیرجندی. تهران: کتاب پارسه.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

دیاکونوف، میخاییل (۱۳۹۰) *تاریخ ایران باستان*. ترجمهٔ روحی ارباب. تهران: علمی و فرهنگی.

دینوری، ابوحنیفه (۱۳۶۴) *اخبارالطوال*. ترجمهٔ محمدمهدی دامغانی. تهران: نی.

رازپوش، شهناز (۱۳۷۴) «قارن‌وندیان و باوندیان در تاریخ ایـران». *تحقیقـات اسـلامی*. سـال دهـم. شمارهٔ ۱ و ۲: ۸۹- ۱۰۰.

رستگارفسایی، منصور (۱۳۷۴) «روایتی دیگر در مرگ رستم». *نمیرم از این پس که من زنـده‌ام*. بـه کوشش غلامرضا ستوده. تهران: دانشگاه تهران.

ـــــــ (۱۳۸۸) *فرهنگ نام‌های شاهنامه*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

روح‌الامینی، محمود (۱۳۸۷) *آیین‌ها و جشن‌های کهن در ایران امروز*. تهران: آگاه.

زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۹) *تاریخ ایران بعد از اسلام*. تهران: امیرکبیر.

ـــــــ (۱۳۸۷) *روزگاران*. تهران: سخن.

ـــــــ (۱۳۸۹) *نامورنامه*. تهران: سخن.

سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۵) الف.«اخبار تاریخی در آثار مانوی». *سایه‌های شکارشده*. تهران: طهوری.

ـــــــ (۱۳۸۵) ب.«بنیان اساطیری حماسهٔ ملی ایران». *سایه‌های شکارشده*. تهران: طهوری.

سعید ابن بطریق (۱۹۰۵) *التاریخ المجموع علی التحقیق و التصدیق*. بیروت: آلآباء الیسوعیین.

سلوود، دیوید (۱۳۸۳) «سکّه‌های ساسانیان». *تاریخ ایران کیمبریج*. جلد سـوم. بخـش اول. ترجمـهٔ حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.

طاهری، محمد و محمد مؤمنی‌ثانی (۱۳۸۹) «بررسی تفاوت ساختاری داستان مـزدک در شـاهنامهٔ فردوسی با دیگر منابع تاریخی». *گوهر گویا*. شمارهٔ ۱۴: ۵۹- ۷۶.

طبری، ابوجعفرمحمدبن جریر (۱۳۸۴) *تاریخ الرسل و الملوک*. ترجمهٔ صادق نشات. تهران: علمـی و فرهنگی.

فرای، ریچارد نلسون (۱۳۸۸) *تاریخ باستانی ایران*. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. تهران: علمی و فرهنگی.

ـــــــ (۱۳۸۳) «*تاریخ سیاسی ایران در دوران ساسانیان*». *تاریخ ایران کیمبریج*. جلد سوم. بخـش اول. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.

ـــــــ (۱۳۸۶) *میراث باستانی ایران*. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. تهران: علمی و فرهنگی.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶) *شاهنامه*. تصحیح جلال خالقی‌مطلق. تهران: مرکزدایـرةالمعـارف بـزرگ اسلامی.

ـــــــ (۱۳۸۶) *شاهنامهٔ فردوسی*. چاپ بروخیم. تصحیح عباس اقبـال و مجتبـی مینـوی و سـعید نفیسی. به‌کوشش بهمن خلیفه. تهران: طلایه.

ـــــــ (۱۳۷۹) *شاهنامهٔ فردوسی*. تصحیح ترنر ماکان. به‌خط اولیا سمیع شیرازی. تهران: سـنایی ـ سعدی.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

ـــــــ (۱۳۸۹) *شاهنامه*. نسخهٔ کتابخانهٔ شرقی وابسته به دانشگاه سن ژوزف بیروت. به‌کوشش ایرج افشار و محمود امیدسالار. تهران: طلایه.

ـــــــ (۱۳۸۰) *شاهنامهٔ فردوسی*. تصحیح و توضیح ملک‌الشعراء بهار. به‌کوشش علی میرانصاری. تهران: اشتاد.

ـــــــ (۱۳۸۰) *شاهنامهٔ فردوسی*. تصحیح مصطفی جیحونی. اصفهان: شاهنامه‌پژوهی.

ـــــــ (۱۳۸۶) *شاهنامهٔ فردوسی*. تصحیح ژول مول. تهران: الهام.

ـــــــ (۱۳۸۲) *شاهنامهٔ فردوسی*. چاپ مسکو. به‌کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

ـــــــ (۱۳۸۴) *شاهنامهٔ فردوسی*. چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه بریتانیا. تهران: طلایه.

ـــــــ (۱۳۷۹) *شاهنامهٔ فردوسی همراه با خمسهٔ نظامی*. [نسخهٔ سعدلو]. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

فرنبغ دادگی (۱۳۸۰) *بندهش*. گزارش مهرداد بهار. تهران: توس.

فصیح خوافی (۱۳۸۶) *مجمل فصیحی*. تصحیح محسن ناجی نصرآبادی. تهران: اساطیر.

فولادپور، همایون و هایده ربیعی (۱۳۶۸) «نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد». *ایران‌نامه*. شمارهٔ ۲۹: ۱– ۴۷.

قزوینی، شرف‌الدین فضل‌اله (۱۳۸۳) *المعجم فی آثار ملوک العجم*. به کوشش احمد فتوحی‌نسب. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

قزوینی، یحیی‌بن‌عبداللطیف (۱۳۸۶) *لب‌التواریخ*. تصحیح میرهاشم محدث. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

کریستن‌سن، آرتور (۱۳۷۹) *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمهٔ رشید یاسمی. تهران: دنیای کتاب.

ـــــــ (۱۳۸۱) *کیانیان*. ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا. تهران: علمی و فرهنگی.

ـــــــ (۱۳۸۶) *وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانی*. ترجمهٔ مجتبی مینوی. تهران: اساطیر.

کوکس، پترویل (۱۳۹۰) *مردان در جنگ: پارسیان، پارتیان و ساسانیان*. ترجمهٔ بهنام محمدپناه. تهران: سبزان.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی (۱۳۸۴) *زین الاخبار*. به اهتمام رحیم رضازاده ملک. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

گیرشمن، رومن (۱۳۸۸) *ایران از آغاز تا اسلام*. ترجمهٔ محمد معین. تهران: معین.

مجمل‌التواریخ (۱۳۸۳) تصحیح محمدتقی بهار. تهران: دنیای کتاب.

محمدی ملایری، محمد (۱۳۸۴) *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام*. تهران: توس.

مرعشی، میرسیدظهیرالدین (۱۳۴۵) *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*. به کوشش محمدحسین تسبیحی. تهران: مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]

مروتی، زهرا (۱۳۸۵) «هپتال‌ها». *رشد آموزش تاریخ*. شمارهٔ ۲۳: ۳۰- ۳۴.
مستوفی، حمدالله (۱۳۸۱) *تاریخ گزیده*. به‌اهتمام عبدالحسین نوایی. تهران: امیرکبیر.
ـــــــ (۱۳۷۷) *ظفرنامه به انضمام شاهنامه*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
مسعودی، علی‌بن‌حسین (۱۳۸۲) *مروج‌الذّهب*. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی و فرهنگی.
مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۸۶) *آفرینش و تاریخ*. ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
مسکویه، ابوعلی (۱۳۸۹) *تجارب‌الامم*. ترجمهٔ ابوالقاسم امامی. تهران: سروش.
منهاج سراج (۱۳۴۲) *طبقات ناصری*. به کوشش عبدالحی حبیبی. کابل: مطبعه پوهنی.
میرخواند (۱۳۳۸) *تاریخ روضه‌الصفا*. تهران: خیام.
میرسعیدی، نادر (۱۳۷۹) «افسانه‌های تاریخی در تاریخ ساسانیان». *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تهران*. شمارهٔ ۱۵۶: ۴۱۷- ۴۳۶.
مینوی، مجتبی (۱۳۸۵) *فردوسی و شعر او*. تهران: معین.
نفیسی، سعید (۱۳۸۸) *تاریخ تمدن ایران ساسانی*. تهران: کتاب پارسه.
نحوی، اکبر و رضا غفوری (۱۳۸۹) «نابرابری سرگذشت مانی در شاهنامهٔ فردوسی با پژوهش‌های تاریخی». *بوستان ادب*. شمارهٔ ۳: ۱۷۳- ۱۸۴.
نولدکه، تئودور (۱۳۸۸) *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*. ترجمهٔ عباس زریاب‌خویی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
نهایه‌الأرب فی أخبار الفرس و العرب (۱۳۷۵) تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
ویدن‌گرن، گئو (۱۳۸۷) *مانی و تعلیمات او*. ترجمهٔ نزهت صفای اصفهانی. تهران: مرکز.
ویسهوفر، یوزف (۱۳۹۰) *ایران باستان*. ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر. تهران: ققنوس.
وینتر، انگلبرت و بئاته دیگناس (۱۳۸۶) *روم و ایران*. ترجمهٔ کیکاووس جهانداری. تهران: فرزان روز.
هویان، آندرانیک (۱۳۵۰) «جشن تیرگان یا آبریزان و ردپای آن دردیگر نقاط جهان». *هنر و مردم*. دورهٔ ۱۰. شمارهٔ ۱۱۰: ۳۰- ۳۵.
یارشاطر، احسان (۱۳۸۱) «آیین مزدکی». *تاریخ ایران کیمبریج*. جلد سوم. بخش دوم. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.
ـــــــ (۱۳۸۳) «تاریخ ملی ایران». *تاریخ ایران کیمبریج*. جلد سوم. بخش اول. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.
یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۸) «داستان اردشیر حماسه یا تاریخ؟». *از پاژ تا دروازهٔ رزان*. تهران: سخن.
یعقوبی، احمدبن اسحاق (۱۳۸۷) *تاریخ یعقوبی*. ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی. تهران: علمی و فرهنگی.
Omidsalar, Mahmood (2001) «Notes on Some Women of Shahnama», *Nāme-ye-Iran-e Bastan*. Vol1, No1: 23-48.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.8.8]